

## گوشه ای از کتاب « داوری یا عریضة النساء »

اثر : م. سحر



تابلو اصحاب غار (کھف) رانشان می دهد

### حکایت

روزگاری دوستی در محفلی  
قصه ای می گفت با صاحب‌دلی :  
کآن یکی ناداشت ا رندی زشتخوی  
زی جوانی از جوانان کرد روی  
گفت : « کای تخم سگ بی اختیار  
یک قران بستان و در ره پا گذار  
تا ترا بالای آن کوه آورم  
پشت کوه از گادنت لذت برم »  
آن جوان اندیشه ای با خویش کرد  
روی با آن رندِ نادریش کرد  
گفت با وی : « کای مسلمان زاده مرد  
اینچنینت بی حفاظ و دون ا که کرد؟  
آخر، ایم با زبان نیک تو؟  
مزد بسیار و ره نزدیک تو؟  
با تو ایم از سرلوطی گری

تا چنین از گادتم لذت ببری؟!»  
راستی را چیست این اخلاق شوم  
نیست گراخلاق «طلاب علوم؟»  
نیست گر اخلاقِ مشتى اهل دین  
کاینچنین افکنده ما را بر زمین ؟  
با زبانی تلخ و نیشی زهربار  
ملتی را پشتِ سیمِ خاردار  
بُرده زیر کار و اکنون طُرفه آن  
کو طلبکار است از قربانیان !  
بُرده ملت را به کوهی نیمه شب  
مُزد گادن می کند از وی طلب !  
خواهد از وی نیست را و هست را  
زیر و بالا را ، بلند و پست را  
خواهد از وی چشم را و گوش را  
روح و وجدان را و عقل و هوش را  
ورنه - گوید - زین فراز کوه دین  
خواهت افکند در قعر زمین !  
گر پیشیزی کم شود از مُزدِ گاد  
جان ترا باید به عمق دره داد!

## اندر اطراف حقوق ملت

هست از اینسان در گروگانت وطن  
کودک و پیر و جوان از مرد و زن !  
در کف اینک با هزار آوازه ات  
ازاتم کوک است سازی تازه ات  
رنج بر بالای رنج افزوده ای  
ملتی را در اتم آلوده ای  
بسته ای بمب اتم بر پیکرش  
تا به ظلمت بشکني بال و پرش  
تا اتم تضمین کند قدیسی ات  
اوج گیرد قدرت ابلیسی ات  
تا ابد مدت شود جباری ات  
جاودان گردد شقاوتکاری ات  
مکر در مکر دمادم می کنی  
صحبت از «حق مُسلّم» می کنی  
منتی بر بار منت می نهی  
حقِ ملت را به ملت می دهی !  
این عیا را کی به قامت دوختی؟  
حقِ ملت از کجا آموختی؟

حق ملت در کجای دین توست؟  
وز کدام اندیشه و آئین توست؟  
چنگ در حلقوم خلق افشرده ای  
حق ملت را به غارت برده ای  
رفت سی سالی و در این کاروان  
نیست جز حکم تو بر ناحق روان  
رفت سی سالی که با نام خدا  
پا به نعلینی و حق در زیر پا!  
از شمال و شرق تا غرب و جنوب  
پا به نعلینی و برحق چکمه کوب!  
نام آزادی ست زیب منبرت  
شاخ گاو ، ریش بز، دُمب خرت  
نام آزادی ست نام کوی و در  
زینت ساطور ، تزیین تبر  
نام آزادی ست بر طشت و طناب  
نام آزادی ست بر سیخ کباب  
نام آزادی ست بار ابرها  
نام آزادی ست مهر قبرها  
لیک ملت بی خبر آزادی است  
چون اسیر ظلمت و بیدادی است  
لیک آزادی به زندان اندراست  
رویش از سیمرغ ناپیدا تر است  
دستش از دست امل کوتاه تر ۱  
رنجش از زنجیریان جانکاه تر  
اینچنین در پای جهل و ابتدال  
حق ملت از تو آمد پایمال  
زیر پای قدرت روحانیت  
خاک ره شد حرمت انسانیت  
زیر پای گله ای اوباش دون  
حق به چاه باطل آمد واژگون  
مکر ایرانسوزت ای ام الفساد ۲  
نام ملت از نخست، «امت» نهاد  
نام ملت گشت امت تا «امام»  
گله را چوپان شود بر خاص و عام  
امتی در بند و زندان ساختی  
ملتی را گوسفندان ساختی!  
رهزنی غدار را بردی به بام  
بهر «امت» نام وی کردی «امام»  
یک تن افزودی بر آن اثنی عشر  
زین خیانت ملتی شد دربه در  
زین خیانت ، دین تجارتخانه شد

بارگاهِ قدسیان ویرانه شد !  
زین خیانت ، مردِ دینِ قصاب شد  
نُصرتِ اِ ابلیس بالارعاب شد ! ۲

## دربابِ حقِ مسلم

این زمان درمگر خود کم می زنی ۳  
هی دم از « حق مسلم » می زنی  
یکصد و پنجاه سالی رفت و بیش  
کاین وطن جان می کند در حق خویش  
کاین وطن در جستجوی شادی است  
تشنه کامِ جرعه ای آزادی است  
حق این ملت همین است ای عدو  
آرزو این است ! این است آرزو!  
حقِ ملت حق آزادی بود  
حقِ جان بُردن زبیدادی بود  
بهر این حق بود اگر اهلِ دیار  
پای طغیان بر زمین کرد استوار  
هرکسی از ظنّ خود یار تو شد ۱  
بهر آزادی گرفتار تو شد  
زانکه استبداد ، او را دام بود  
وز فریب بستهء اوهام بود  
بهر این حق بود اگر پیر و جوان  
او به من پیوست و ما با کاروان  
رهنمون ، غدار ۲ و ره باریک بود  
«فیل اندر خانهء تاریک بود» ۳  
بندیِ غوغا اسیرِ قال و قیل  
بهر این حق رفت زیر پای فیل  
از خدا گفتید و از اخلاق و دین  
راهزن در کاروان بُد درکمین  
عینِ ظلمت بود دورِ روزگار  
پرده می افکند ، دستِ پرده دار  
بهر این حق بود ، اگر در دام دین  
ملّتی دل باخت در اصحابِ کین !  
دین و دل در باخت در قصابِ خویش  
تا به کابوسِ افتاد از خوابِ خویش  
قامتِ اندیشه اش کوتاه بود  
لیک صد دیوار سدّ راه بود  
مولوی آورده تمثیلی درست  
نیک وصفِ ملّت و تزویر توست :

« روستایی گاو در آخور ببست  
شیر گاوش خورد و در جایش نشست  
روستایی شد در آخور سوی گاو  
گاو را می جُست شب ، آن کنجگاو  
دست می مالید بر اعضای شیر  
پشت و پهلو ، گاه بالا ، گاه زیر  
گفت شیر : ار روشنی افزون شدی  
زهرة اش بدریدی و دل خون شدی  
اینچنین گستاخ زان می خاردم  
که در این شب ، گاو می پنداردم ! » ۱  
او در آن شب گاو می پنداشتت  
یونجهء اوهام خود می کاشتت  
دزد گاو روستایی شیر بود  
دزد ملت، گرگ پُر تزویر بود  
او نمی دانست گرگ حيله گر  
کرده آخور را ز خون گاو ، تر  
گرگ پُر تزویر روحانی نما  
راهزن در جامهء مرد خدا ،  
گرگ پُر تزویر آخور بوده ای  
پوزه و دندان به خون آلوده ای !  
پوزه و دندان و قرآن و خدا  
هرچهار آغشته ای در خون ما  
باز از اخلاق می گویی و دین  
وز حقوق ملت ایران زمین!  
باز از خلق خدا دم می زنی  
نعرهء «حق مُسلم» می زنی ۱  
حق ملت را به تزویر و حیل  
خورده ای در لُقمه ای ضرب العجل  
میوهء تاریخ او را چیده ای  
حاکمیت را از او دزدیده ای  
آدمیت را بر او کردی حرام  
بسته ای او را به بندی روی بام  
هردمش بیم درافتادن دهی  
بیم جان در درّه ها دادن دهی  
هر دمش تهدید دیگر می کنی  
وآنچنان را آنچنان تر می کنی  
مرد را از عمر بیزاری دهی  
حق زن را ذلت و خواری دهی  
حق کوشش نیست با ایرانیان  
حق پوشش نیست با ایرانیان  
حق خورد و نوش را خود خورده ای

حق تاب و توش را خود بُرده ای  
حق ندارد باده نوشد هیچکس  
حق ندارد جامه پوشد هیچکس  
حق ندارد نغمه بنیوشد کسی ۱  
حق ندارد در هنر کوشد کسی  
حق ندارد شوق دست افشان کند  
بگسلد بند و دلی شادان کند  
ساز ممنوع است تا راهی زند  
عشق ممنوع است تا آهی زند  
سایه ممنوع است تا برعاشقان  
لحظه ای آرامش آرد درجهان  
اینهمه ممنوع اما دست ننگ  
با تو در صلح است و با انسان به جنگ  
اینهمه ممنوع ، اما دست زور  
با تو در هر آستین دارد حضور  
اینهمه ممنوع ، اما دست جور  
هست با عمال تو در حال شور  
«آمرهم شورا» میان ظلم و دین ۲  
با تو دارد دست کین در آستین !  
اینچنین حق کوبی و حق روبی ات  
بهر یوسف گریه، یعقوبی ۲ ات ،  
غیر تزویری عداوت کار نیست  
خلق را جز دام دیگر بار نیست  
سفره ای گسترده تر بگشاده ای  
وز اتم دامی دگر بنهاده ای  
از اتم دامی که گر ما اوفتیم  
سوختیم و سوختیم و سوختیم !  
این اتمبازی گجستک ۳ ذلتی ست  
پالهنگی ۴ بر دهان ملتی ست  
زین خیانت کشوری در دام تو ست  
برده، زنجیری اوهام تو ست !  
جان و تن تسخیر حرص و آرتو  
طعمه بیداد دوزخساز تو  
بهر جنگ یهوه ۵ و الله را  
می فریبی خلق نا آگاه را  
چون حریق کینه می آیی فرود  
در عداوتگاه اسلام و یهود  
آتش کین را مجدّد می کنی  
جنگ موسی و محمد می کنی  
جنگ موسی و محمد با اتم ؟  
در ستاد ارتش ملای قم ؟

کشور ایران بسوزد درحریق  
خلق در دریای خون گردد غریق  
وندراین میدانِ بی رحمِ جدال  
هستی ایرانی آید پایمال  
ملت ایران فدای دین شود  
تا فلسطین از تو قُسطنطین شود؟ ۱  
تا شود نامت قرین با نامِ قُدس  
پرچم نُصرت زنی برپام قُدس؟ ۲  
قُدس بستانی ز اسرائیلیان  
ارمغان داری به اسماعیلیان؟  
وین میان ایران شود ویرانه زار؟  
بهر بوم و کرکس از ما یادگار؟  
برفضای هورمزدِ روشنی  
چیره گردد ظلمتِ اهریمنی  
خنجر اهرمنی با دستِ دین  
بردرد دل زایزدِ ایران زمین  
آنکه در تاریخ ما گردیده بود  
شوم تر زین خفتِ آیا دیده بود؟  
راستی را با چه درگیریم ما  
کاینچنین در بندِ تحقیریم ما؟  
ملت ایران ازین ننگِ بزرگ  
چون تواند جَستِ ای استادِ گرگ؟

## برگشت به دانشگاه

شرح رنجِ اهلِ دانشگاه بود  
مثنوی را قصه ای جانکاه بود  
عُصه آتش زد بر اندامِ کلام  
وان حدیثِ دانش آمد ناتمام  
وان حدیثِ دانشی مردان پاک  
فخر ایران ، این شرفِ بخشانِ خاک  
آنهمه عمری که خوبان باختند  
تا به میهنِ رایتی افراختند ۱  
همچو شمعی بهر ایران سوختند  
تا به دانشِ پرتوی افروختند ،  
اینک آن مقصودِ رنج و راهِ دور  
هیزم است از بهرِ نانت درتنور  
اینک از آن کارگاهِ سرفراز  
فکر و فرهنگِ آور و آینده ساز،  
در توحشِ پادگانی کرده ای  
دزدِ ره در کاروانی کرده ای

امنیت در سایه ات بر بام و در  
گشته است از کیمیا نایاب تر  
ذره ای آزر در جان نیستت  
رحمتی بر نوع انسان نیستت  
تا به کامت چرخ دون گردد خوشی  
و آسیایت گربه خون گردد خوشی  
شرم بیگانه ست با دنیای تو  
جزبه بی شرمی نیوید رای تو  
با وجودت آزو کین آمیخته  
دُشنه از دین کرده و خون ریخته  
آخته ست این دُشنه بر پیر و جوان  
نیست انسانی ز شرت درامان  
خاندانی غنچهء دلبند را  
زادن و پروردن فرزند را  
بار جان، رنج جهانی بُرده است  
لحظه ها در لحظه ها بشمُرده است  
تا تو در یک لحظه اش پَرپر کنی؟  
یاد او داغ دل مادر کنی؟  
لعنت حق بر کبودین جامه ات  
محو باد از این جهان هنگامه ات  
ای دوصد نفرین به زهد قاتلت  
وان به جلد حق ، وجود باطلت  
این چراگاهت نه دانشگاه بود  
باغ وحشت را نمایشگاه بود  
بر چنین دانشگهی زشت اندرون  
یا خریت بود غالب یا جنون  
اسب و استر جملگی دکتر شدند  
آخور و اصطبل از ایشان پر شدند  
شد ز اعجاز تو بهر مشتری  
چارواداری همان دانشوری  
هرکه را بر تن سری ارزنده بود  
یا وجودش بهر دانش زنده بود  
خود ازین وحشتسرایت دور شد  
یا به ترک کار خود مجبور شد  
یا لجنزار تو خردش کرد و خوار  
یا بر او در بست دست روزگار  
یا زکشور رفت یا دق کرد و مُرد  
الغرض یک تن ز جورت جان نبرد  
خر که جمهور تورا آمد رئیس  
گرچه آب از جام خورد و جو ز دیس،  
خبره استادی بود دلخواه تو

دانشی مردی ز دانشگاه تو  
دانشی مردی کسی ، اما خسی  
خبره ای رشکِ خرانِ قبرسی  
گرد بر گردش سگانِ پاچه گیر  
تودهء پستی حقیر اندر حقیر  
نگ انسانیتی در پیکری  
وز حقارت پیشگانِ الاحقری ۱  
چشم بر تصویرشان کفاره جوی  
لرزه بر اندامِ شرم و آبروی  
گر چنین گاوی ست استاد علوم  
حق بیامرزاد آن قوم ظلوم ۲

## یادی از روزگار دقیانوس

(حق بیامرزاد آن « اصحابِ غار» ۲  
کز توشان با آبرو تر بود کار  
زانکه «اهلِ کُهِف» چون زی شهر شد  
نقدِ دقیانوسی اش بی بهر شد، ۵  
سکه های خویش را بی ارز ۶ دید،  
مقصدِ خود را برون زین مرز دید  
کارِ مردم را به مردم وانهاد  
رفت و نامِ نیک از خود جا نهاد  
شد به غار خویش زی خوابِ ابد  
تا در این گیتی نگردد گرد بد  
رفت و سر درلاک خود زی غار خود  
شد فرو در غیبتِ اعصار خود  
شد فرو در خوابِ جاویدان خویش  
تا نگردد کار دهر از وی پریش  
شد به غار خویش و با خویش آرمد  
هیچ جاندار از وی آزاری ندید  
لیک اصحابِ تو تا از خوابِ خود  
همچو خرس خفته ای بیدار شد ،  
ریش و پشمِ خویش را پُر پشت دید  
نقدِ دقیانوسی اش در مُشت دید  
گفت با خود نانِ ما در روغن است  
وقتِ ما خوش ، بختِ ما آبستن است  
دستِ « خیرالماکرین» در کار کرد ۱  
سکه بر کف راه زی بازار کرد  
نقدِ دقیانوسی اش ابزارِ کار  
گفت: « اناالمأمور من پروردگار!» ۲

گفت : « اینک ، سکه ها اعجاز من  
هست با ساز خدا آواز من »  
گفت بعثت ۳ داد ما را حق به غار  
تا شمایان را سرآید انتظار  
تا جهان را رستگاری آوریم  
نان گرم و آب جاری آوریم  
تا شما را راه بنمائیم نیک  
از شیاطین زی خدای لا شریک  
گر شما را دیده می خواهد گواه  
حجت ما عکس ما بر قرص ماه ۴  
نک به روی بام هاتان برشوید  
چهرهء ما را تماشا گر شوید  
گر زما برهان طلب دارید بیش  
حجت ما لای قرآن موی ریش ۱  
خر شوید و خر شوید و خر شوید  
زیر نور ماه غوغاگر شوید  
گوش بسپارید با اصحاب غار  
تا درآردتان دمار از روزگار  
تا برون آرد به ضرب تیشه تان  
ریشه هاتان را ز خاک بیشه تان !  
اینچنین بُد بعثت اصحاب تو  
دیو و دَد بیدار گشت از خواب تو  
بود در کهف تو دیو و دَد به خواب  
ناگهان بیدار شد در انقلاب!  
ناگهان بیدار شد مور و ملخ  
باغ ایران را نه گُل ماند و نه شخ ۱  
باغ ایران بخشی از اغنام شد  
غازیان را هیزم حمام شد  
اهل دین برهستی ما کینه توخت  
باغ ایران را به مطبخ برد و سوخت  
کرد جاری بر زمین قانون غار  
حد و تعزیر و قصاص و سنگسار ۲  
علم و صنعت بردهء غار آمدند  
جهل و دهشت را خریدار آمدند  
داربست و جرثقیل و کامیون  
جمله شد در قتل ، ابزار جنون  
کندن اندام ، قطع دست و پا  
کار ماشین گشت در راه خدا  
یافت قانون حمورابی ۱ جواز  
قدرانسان با شتر شد هم طراز  
گشت دقیانوس میر روزگار

تا شود ایران و انسان هردو خوار

## عیش شرعی در دولت قدیس ها

تا شود فحشا ، مقدس چون نماز  
شرع گردد تختخوابِ صیغه ۲ ساز  
شرع گردد شارع بازار زن  
از دلِ گهواره تا گور و کفن  
تا بسازد از آنات و از ذکور  
طرفه ۳ کالایی دراطراف فیور  
شرع گیرد آرد در اطراف بقاع ۴  
تن فروشان را ز بهر ابتیاع ۵  
آیه خوانند و تنی عریان کنند  
عشرتی با سکه ای ارزان کنند  
نام این شغل کهن را بیش و کم  
صیغه می خوانند شیخانِ عجم  
صیغه می خوانند تا شرم و عفاف  
پر شود چون زُهد در زیرلحاف  
تا بسازد روسپی گاهی وزین  
دولتِ اسلامیِ ایران زمین  
دولتِ قدیس ها مرتاض ها ۱  
بوذر آموزان و سلمان سازها ۲  
سازد از ایران لجنزاری که هست  
ننگشهر مسکنت باری که هست ۳  
زان میان نیمی غریقِ اعتیاد  
نیمهء دیگر نگوئسر درفساد ۴  
روزها هرروز بهتر می شوند  
روسپی ها نوجوانتر می شوند  
پیش ازین گرسن و سالِ روسپی  
حد و مرزی داشت دراطرافِ سی  
این زمان از معجز نعلین پوش  
سیزده ساله است سنّ تن فروش ۵  
دولت دینی هدایت می کند  
کودکانش را حمایت می کند  
بچه ها را پول تو جیبی دهد  
دختران را مردِ تقریبی دهد  
شوی عیاشی به هر معصومه ای  
می دهد «فی المُدّت المعلومه» ای ۱  
گر به انکحتی تنی ساید به تن  
شرع می شوید گناه از مرد وزن

نور ایمان می خزد زیر لحاف  
تن فروشی می شود عینِ عفاف  
عیشِ شرعی عین ایمان می شود  
شغلِ فرزندانِ ایران می شود!  
خواهرانِ کیستند این بردگان؟  
وز که اند این زندگی گم کردگان؟  
راستی را دختران کیستند  
خود اگر فرزند ایران نیستند؟  
خود اگر بر حال آنان ناله ای  
سرن داده ست عمّه ای و خاله ای؟  
خود اگر در جستجوشان مادری  
چشم نشانده ست گریان بر دری؟  
کیستند اینان که کسشان یار نیست؟  
نوعشان جز درخور بازار نیست؟  
کیستند اینان اگر فرزند ما  
نیستند این کودکانِ بی نوا؟  
با که باید گفت این دردِ غریب  
وز که باید خواست ای «امن یجیب؟!»

## درودی بر اصحاب کهف

بسته شد میخانه ، مسجد باز شد  
زن فروشی کار مسجدساز شد  
قلعه ویران شد به روی چند زن  
این وطن شد قلعه براهلِ وطن!  
مسجد و کوی و گذر در قلعه است  
بقعه و گور پدر در قلعه است  
تکیه و بازار و سوق و شارسان  
کارگاه و مکتب و بیمارسان<sup>۲</sup>  
اینچنین ایرانِ اهلِ روزگار  
درمیان قلعه ای دارد قرار  
قلعه ای از سنگ زهد و خشت دین  
آبروی آسمان ، پخشِ زمین  
قحط شرم و اعتبار و عزت است  
دولت ارباب دین بر قدرت است  
قدرت روح الهی فرمانرواست  
زین سبب ایران به خواری مبتلاست  
قدرت اصحابِ «أوفوا بالعقود»<sup>۲</sup>  
ملّتی در قعر و مُلا در صعود!  
گر ترا اخلاق و دین زینگونه بود

کار ادیان از ازل وارونه بود !  
گر ترا پیمان و عهد این بوده است  
نام بیداد و ستم دین بوده است  
داد ازین کُهِف تو و آن خواب تو  
لعن و نفرین باد بر اصحاب تو  
لیک بر اصحاب کُهِفِ باستان  
آفرین باد و درود از راستان !  
زآنکه آنان آدمیت داشتند  
خویش را مردِ خدا ننگاشتند  
بهر روزی چند مُلک و مال و جاه  
دین نشد در چنگ آنان دامِ راه  
زان میان با خدعهء اعجازگار  
کس نشد بر پیکر مردم سوار  
کس نگفت اینک منم در این جهان  
نایب الحق مَهْدی آخرزمان ۱  
آمدستم تا شیوم شاهِ شما  
قُدوهء دین، اُسوهء راه شما ۲  
تا ولی الامر اهل روزگار  
گردم اندر سایهء پروردگار  
کس نگفت از غار می آیم برون  
تا روان سازم خدا را نهر خون !  
چون تو کس دعوی دینداری نکرد  
قدرت از ملت طلبکاری نکرد  
تاج بر عمامه اش آذین نشد  
دست و دستارش به خون رنگین نشد  
چون تو کس ز اصحاب کُهِفِ اولین  
دین به قدرت درنیالود اینچنین !  
با ریاست ها دم از آئین نزد  
وز سیاست ها ، لجن بر دین نزد!  
نیمه شب در کوی و برزن در نکوفت  
کودک و پیر و جوان را سر نکوفت  
دست در خون جوانمردان نکرد  
خانه را برخاندان ویران نکرد  
نقد دقیانوس را با خویش بُرد  
کار مردم را به مردم واسپرد  
دین خود را بُرد زی غاری که بود  
تا ابد در خلوت زرفش غنود ۱  
راستی را خاک این اصحاب غار  
برسرت باد ای فریبِ روزگار!  
حق بیارد برسرت ای اهل رنگ  
آنچه باقی ماند از آنان خاک و سنگ!

نی غلط شد ، حیف خاک و سنگ غار  
فضلهء سگ بر سرت ای نابکار !

□

مثنوی از راه پیشین شد به دور  
زانکه کرد از غار ملایان عبور  
بود از اوضاع دانش در گله  
یک دو منزل دور ماند از قافله

## دانش درچاهِ مهدویت

حالِ دانش ها چنین است این زمان  
بسته در زنجیرِ چاهِ جَمکران  
جَمکرانیات علمِ مطلق است  
اوستادش آن رئیسِ احمق است  
بُله وکین اندوده ای در مغز و پوست  
شیشهء عمر زمان در دست اوست  
دستِ دیگر در کفِ صاحبِ زمان  
بارِالاهای بشنو از ما اَلمان ! ۱  
الَمان زین شرِّ حاکمِ بروطن  
الَمان زین جبر ، زین جهلِ کهن !  
الامان از جورِ مشتی نانجیب  
زین عداوت ، زین قساوت ، زین فریب  
این دروغ ، این حيله ، این تزویر و رنگ  
این توخُش ، این ظلام ، این داغِ ننگ  
الامان از الامان هایی که هست  
زین دَدانِ غاصبِ قدرتِ پرست  
زین ستمکارانِ ردلِ دینِ فروش  
در عداوت چون صدارتِ سختِ کوش  
در جنایت چون قساوتِ ۲ سنگدل  
دستِ خونینِ شان به قرآنِ مُتصل  
در چراگاهِ رذالتِ می چرند  
لیکِ دائمِ نامِ مَهدی می برند  
در کنارِ چاهِ نفتِ افکندهِ خوان  
نامِ مَهدی شان بُوَد وردِ زبان  
ننگشان در رای جاری وین عجب  
رای ننگینِ شان به مَهدیِ منتَسبِ ۳  
رای ننگینِ شان ز چاهِ جَمکران  
می رسد هر لحظه از صاحبِ زمان !  
ابلهی بنهاده روزِ نصر را  
کُرسیِ خالی ولیّ العَصْر را

در کنار سفره اش بُشقابکی  
قاشق و چنگال و تَنگِ آبکی  
تا اگر ظاهر شود صاحبِ زمان  
تازه باشد حضرتش را آب و نان !  
ملتی زینگونه استهزا شده ست  
عقل در فرهنگ او حاشا شده ست  
روحِ بی رنگی به رنگ آلوده اند  
نام مَهدی را به ننگ آلوده اند  
زینمه ننگی که با نامِ وی است  
زهر صد افعی که در کامِ وی است  
زین به ظاهر دوستان شرمنده است  
آبرویش پاک ، بی آینده است  
گر چنین پَستند «پارانِ امام»  
گو بماند غیبتِ وی بردوام  
خود گر اینانند پارانِ ظهور  
تا ابد باد این ظهور از وی به دور  
گر علمدارانِ وی اینان بُدند  
وین خدا ترسان و بهدینان بُدند ؛ ۱  
خود گر این بود آن نویدِ عدل و داد  
رحمتِ حق باد بر ابنِ زیاد !  
خود گر اینان یاور مَهدیستند  
وین علمدارانِ بدعهدیستند ،  
گر مقیمانِ حرم ، ای پرده دار  
ابن گروهِ ناکسند و نابکار  
تا قیامت ای خدای ماه و هور  
مَهَدیت را منع فرمای از ظهور  
هرگز اورا اسب آتش پا مده  
لشکرش را رُخصت و ویزا مده  
تیغ انسان کُش منه درچنگ او  
نهرخون جاری مکن در جنگ او  
دین به نامِ او به ننگ آغشته اند  
و آنچه باید کُشت ، اینان کُشته اند  
درمیان باغ و راغ و کوه و دشت  
از رکاب جانیان خون برگذشت ۲  
آنچه باید سوخت ، اینان سوختند  
تا ردای جاه بر تن دوختند  
آنچه باید کِشت اینان کِشته اند  
و آنچه باید رشت اینان رشته اند  
آنچه باید بافت ، اینان بافتند  
و آنچه باید تافت ، اینان تافتند  
تارپودی نیست کزهم نیست باز

ارزشی بر جای نی جزنفت و گاز  
وینهمه گویند در دست «خدا» ست  
زانکه بر ما «آیتِ وی» پادشاست!  
آیتِ اویند و خیر الحاکمین ۲  
نایب برحق مَهْدی بر زمین  
آیتِ اویند و چون او چیره دست  
پس ظهور حضرتش بی فایده ست  
چون «ولئِی الامر» ما دستِ خداست  
صد که آمد پس نود هم پیشِ ماست  
چون بود دستِ خدا دستِ ولی  
دستِ روح الله و دستِ سیدعلی  
پس دگر در دستِ مَهْدی نیست کار  
خلق را بی حاصل است این انتظار  
ای خدای کوه و دشت و خاک آب  
مهدیت را برنیانگیز از غیاب!  
واهل او را درغیابی جاودان  
تا نیالاید به خون دست و دهان  
زانکه نوآبان هنر فرموده اند  
و آنچه باید را به خون آلوده اند!

## إِنَّمَا نَحْنُ تَائِبُونَ !

شیخ ، ما را مُبتلا می خواست کرد  
نقره بودیم و طلا می خواست کرد  
چون طلا تاراج و تالان گشته ایم  
وز طلاگشتن پیشیمان گشته ایم  
حجتی گر رنجِ ما را جس کند  
مرحمت فرموده ، ما را مس کند  
زانکه زندانِ زرنده این حاکمان  
زر به زندان اندرند این حاکمان  
غاصبانِ دسپوتِ شرعند و دین ۲  
سلطه گر با نام ربّ العالمین  
تختِ استبداد دین ، دامِ خداست  
زانکه بیداد است و با نام خداست  
زانکه انواع جنایت درجهان  
پوشش دین دارد از این جانیان  
دزدی و آزار و قتل و ظلم و زور  
در لباس شرع می یابد ظهور  
شرع مسئول فساد و پستی است  
زانکه سُکّاندار ۲ کُلّ هستی است

زانکه شیخی میر کُلّ کشور است  
مرحّش قرآن و حقّش داور است ۲  
تاج بنهاده ست برعمّامه ای  
خنجری بسته ست روی جامه ای  
پنجه ای بر تیغ و دستی بر کتاب  
کشوری را کرده غرق منجلاب  
پس در این هنگامهء جور و فساد  
فقر ، نادانی، ردیلت ، اعتیاد  
دزدی و فحشا و قتل و ارتشا  
بر زمین جاری ست با نام خدا  
رحمشان چون شیرهء زقوّم تلخ ۱  
عدلشان ننگین تر از دیوان بلخ ۲  
مایهء شرّ ذات این نظم است و بس  
لیک نیرو گیرد از دین، هر نفس  
لیک نیرو گیرد از آیات حق  
تا به ننگ آلوده دارد ذات حق  
شر همان احکام استیلاگر است  
حکمفرمایش به صدر منبر است  
حکمفرمایش جمارانپایتخت ۳  
ما نگون بخت و ارادل نیکبخت  
دشمنی رهدار و غولی راهبر  
نام مهدی نقر ۱ بر داس و تبر  
شر همان مشروعیت بخش بدی ست  
ظلم ابلیس است و نامش ایزدی ست  
حق چه می جویی؟ مجو! بی حاصل است  
زانکه حق اینجا نقاب باطل است  
حق چه می جویی؟ مجو! کاینجا دروغ  
دین حق را می دمّد بر طبل و بوق  
حق چه می جویی؟ مجو! کاینجا فریب  
نام حق را کرده است اورنگ و زیب  
وینچنین شد رای شان در جلد دین  
مُقترن با رای ربّ العالمین ۲  
بگذریم از ننگشان و رایشان  
پستی پیدا و ناپیدایشان  
همّ و غمشان در بلاهت پروری  
وین خرد سوزی ، جهالت گستری  
وین خرافاتی که حاکم کرده اند  
خر بر ایرانی معلّم کرده اند  
نقل دانشمند و دانشگاه بود  
شب دراز اما سخن کوتاه بود  
گر چنین پستند « اهل علم و دین»

آفرین بر جهلِ دجالِ آفرین !  
گر چنین پستند این دجالِ ها  
رحمت حق بر نائدرتالِ ها ۱  
گر چنین پستند این فرتوتِ ها  
آفرین بر رفعتِ ماموتِ ها ۲

## اهلی کردن اهل دانش

اینچنین درزیر تیغِ اهلِ جهل  
اهل علم و دانش آمد اهلِ اهل  
اهلِ دانشگاهِ ها اهلِ شدند  
اهل در احوالِ نااهلی شدند  
مُشتِ پشمی ساخت از مُشتی شقی ۳  
عادلی عالم ، مُرادى متقی ۴  
نقشِ دانش خورد بر جلدِ چماق  
معجز جهل است هذاالاتفاق ۵  
معجز جهل است این بنیادِ شوم  
اهلِ دارالْحُمق در دارالعلوم ۱  
پس به جورِ صعب یا انعامِ سهل ۲  
اینچنین شد علم و دانش یارِ جهل ۳  
علم شد کالای پستِ بی بها  
همچوشینی درخورِ بیع و شری ۴  
پس روان در خُجره و بازار شد  
درخورِ سرمایهءِ تَجَّار شد  
قصه کوته آنچنان شد اینچنین  
جمله از اعجاز کین با نامِ دین  
جمله از اعجازِ جهلِ کارساز  
این خردِ ویرانگر ، این هستی گداز  
زور و نیروی بلاهت درعوام  
ابلهان ماموم و شیادانِ امام  
هستیِ اهلِ خرد در حصر و بند ۵  
جهل بر کارِ جهان پیروزمند  
اینچنین شد دانشِ عهدِ جدید  
ظالمان را عبد و ظلمت را عبید!  
زین خرافاتی که جهل انگیخته ست  
بر جهان خاکِ توخس بیخته ست  
زین توخس آدمیت منزوی  
دست رذلان بر خردمندان قوی  
وینچنین سی سال ، روز و ماه و سال  
زیر پای جهل ، ایران پایمال

روز جهل و ماهِ جهل و سالِ جهل  
عرصهء این خاک در اشغالِ جهل  
دانش و آزادگی در این دیار  
شد زمکر اهلِ دین ، بنده ی دلار  
زی جهنم مستقیم است این صراط ۱  
انحطاط است ، انحطاط است ، انحطاط !

## آرزوی جهل در مقهور کردن دانش

گرچه خود جز آرزوی جهل نیست  
علم را مغلوب کردن سهل نیست !  
نیروی دانش ز کینشان برتر است  
آتشِ بنهفته در خاکستر است  
آتشی بنهفته در ژرفای جان  
نفی شب را چون چراغِ آسمان  
رغمِ عصری کاین تباهی کینه توخت  
عاقبت آن شعله بر خواهد فروخت  
عاقبت خورشید را پیروزی است  
بُرد با فردای ظلمت سوزی است  
بُرد با عشق است و فردا دور نیست  
نور اگر ظلمت نسوزد نور نیست  
علم اگر مستخدمِ جهل آمدی  
عالمش از عالمِ جهل آمدی  
علم آینده ست ، علم آبادی است  
آدمی را کوکبِ آزادی است  
علم را با غارِ غولان کار نیست  
بی خرد را ارزش و معیار نیست  
جاهلان گر چند روزی بر زمین  
جهل می ورزند و کین در جلدِ دین  
پردهء تزویر بر خود می تنند  
گور خود را خود به دانش می کنند  
راستی را « **إِنَّ أَوْهَنَ الْيَبُوتِ** »  
سست باشد مثل « **بیت العنكبوت** » ۱  
کی پیروزش تواند کار بست  
آنچه فردایی و پس فردایی است ؟  
جاهلند اینان که علم ، ابزارشان  
گشت و استقرارِ ظلمت کارشان !  
دستهای آلودهء تکنوکراسی  
وینچنین ای دین نقابِ پستی ات  
مرگِ آزادی ضمانِ اِهستی ات

علم و دانش را به بازار فتن  
کرده ای ابزارِ جهلِ خویشتن ؛  
اهلِ صنعت می فروشند فنِ خود  
تا تو یار او شوی از ظنِ خود ۲  
اهل تکنیک و فنت در پیشگاه  
بهر نانی سر به زیر و سر به راه  
ریزه چینِ خوانِ غربِ کافرند  
ظلمت و جهلِ تو را صنعتگرند  
میکنی در جیبشان مُشتی دلار  
تا به زیر سایهٔ پروردگار  
ضربتِ ماضی به مُستقبل زنند ۳  
تیغِ بیدادِ ترا صیقل زنند  
بهر هر بانگی که برهر طبلِ توست  
صد مهندس بسته در اسطبلِ توست  
صد مهندس ، هر یکی مشغولِ کار  
در کنارِ آخوری غرقِ دلار  
دکتر، اما لایقِ کُناسی اند  
لشگر بی شرمِ تکنوکراسی اند  
لشگر بی شرمِ بی اخلاق ها  
در شرفِ لاغر به میکت چاق ها  
این حقیران گر نبودندت مُرید  
ننگِ نامت بود از ایران ناپدید  
خودفروشانند و دانش پیشگان  
ننگِ انسانند این بی ریشگان !  
کاسبند و کاسبند و کاسبند  
تُف بر آن علمی که اینان صاحبند  
تُف بر آن علمی کزین سان سهلِ سهل  
کُرنش ۲ آرد بهر مُزدی پیشِ جهل  
فکر اگر در مغزشان کالا نبود  
مُشتریشان «حضرتِ آقا» نبود  
خودفروشان را شرف باشد فزون  
زانکه فکرش گشته کالایی زبون  
کاو تنِ خود را به غارت می برد  
وین وطن را زی تجارت می برد  
او تن ، اما این ، وطن دارد به دوش  
بر سر بازار ، از بهر فروش  
با چنین دانش پژوهانی ردیل  
حق به ایرانی دهد صبرِ جمیل !

## بادداشت ها

- ۱ - ناداشت: نهره ، ناکس ، بی شرم و حیا. ۲- بی حفاظ : بی شرم، بی آرم، وقیح. دون: پست.
- ۱ - بی حفاظ : بی شرم، بی آرم، وقیح. دون: پست.
- ۱ - اَمَل : آرزو ۲- اَمّ الفساد : مادر فساد. سرچشمه و منبع شر.
- ۱ و ۲ - نصرت : پیروزی. بالارعب : بالرعب ، با وحشت افکندن و ترس در دلها افکندن، تروریسم.
- مصرع می گوید : پیروزی ابلیس به واسطهء وحشت افکنی و تروریسم واقعیت یافت
- ۳ - کم زدن : تظاهر به عجز کردن و فروتنی نشان دادن. .

- ۱ - « هرکسی از ظن خود شد یارمن وز درون من نجست اسرار من » ( مولوی )
  - ۲ - غدار : پیمان شکن ، حيله گر و مکار ، خائن .
  - ۳ - « پیل اندر خانهء تاريك بود عرضه را آورده بودندش هنود»
- بیت از مولانا و آغاز داستان معروف فیلی است که در تاریکی بود و مردم در تاریکی بر اعضای او دست می سودند و هرکس به قدر فهم خود و با توجه به تصویری که از آن عضو فیل داشت سخنی می گفت و تصویری ارائه می کرد.

- ۱ - مثنوی مولوی دفتر دوم
- ۱ - حق مسلم : این شعار است که در چند سال اخیر مطرح می کنند تا ضمن بازی با عواطف ملی و میهنی مردم آنان را فریب دهند و به دفاع از سیاست های دهشتناک و شیطانوی و مخاطره آمیز اتمی خود برانگیزند. اتم خواهی حکومت سرکوبگر و متحجر دینی را «حق مسلم» مردمی اعلام می دارند که طی سی سال از او حق حیات و حق انسانیت و حق حاکمیت و حق آزادی و حتی حق برخورداری از مذهب را به انواع حيله ها و شگرد های خونبار و جنایت آلود ، از وی غصب کرده اند!

- ۱ - بنیوشد : از نیوشیدن ، به معنی گوش دادن و شنیدن و نیک شنیدن .
- ۲ - امرهم شورا : مأخوذ از آیه : وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ
- ۱ - امرهم شورا : مأخوذ از آیه : وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ . (سوره ۴۸ ، آیه ۲۸) یعنی: وکارشان در میانشان مشورت است و از آنچه روزیشان دادهايم انفاق میکنند.
- ۲ - یعقوب : یکی از پیامبران بنی اسرائیل، پدر یوسف بر اساس داستان های کتاب مقدس و قرآن.
- ۳ - گجستگ : لعنتی ، ملعون ، شوم ۴- پالهنک : افسار ، مهار ، کند.
- ۵ - بھوه : نام خدا در مذهب بنی اسرائیل و در تورات

- ۱ - قسطنطین : قسطنطنیه ، کنستانتیوپل ، استانبول.
- ۲ - قدس : بیت المقدس .

- ۱ - رایت : پرچم . افراختن : برافراشتن .
- ۱ - الاحقر : حقیر ترین ، کوچک ترین ، خرد و خوار ترین.
- ۲ - قوم ظلوم : قوم ظالم . مأخوذ از آیه قرآنی : «إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (سوره: ۲۳، آیه ۷۲) یعنی :

راستی را که اوستمگری نادان بود.  
 ۳ - اصحاب غار : گروهی که به دلیل اعتقاد خود از چنگ مستبد خود رای و شقاوتگر رومی (دسیوس) گریختند و به غاری پناهنده شدند و در آنجا خفتند و طبق روایات سامی و قرآنی پس از سیصد سال از خواب برخاستند و به شهر آمدند و سکه های خود را از رواج افتاده یافتند و به غار خود بازگشتند و به خواب ابد فرو رفتند.  
 ۴ - اهل کهف : همان اهل غار و اصحاب غار ند . کهف به معنای غار است. ۵ - بی بهر : بی بهره .  
 ۶ - بی ارز : بی ارزش.

.....  
 ۱ - خیر الماکرین : مأخوذ است از آیه: وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِيْنَ . (سوره ۳، آیه ۵۴).  
 یعنی : و [آنان] مکر ورزیدند و خدا [نیز] مکر ورزید و خداوند بهترین مکرورزان است.  
 ۲ - انا المأمور من پروردگار : یعنی من مأموری از جانب پروردگارم.  
 ۳- بعثت : زندگی دوباره ، برانگیختن ، رستاخیز، رسالت ، فرستادن.  
 ۴- در ماههایی که نا آرامی ها و شورش های سال ۱۲۵۷ در ایران اوج می گرفت و به هنگامی که رهبری شورش ها را از نجف به پاریس منتقل کرده و رسانه های رسمی و رادیو تلویزیون فرانسه و مغرب زمین را در اختیار او نهاده بودند تا با دست باز و با «آزادی ودموکراسی کامل» برنامهء ویرانسازی ایران را به پیش برد، از سوی ملا ها در میان مردم ایران شایع شد که عکس «امام» در ماه است و نیز شایع کردند که موی ریش ایشان در سورهء بقره یافت می شود و مؤمنان می توانند آنرا در جوف قرآن خانهء خود مشاهده کنند. این داستان هزل آمیز و غم انگیز در تاریخ ساده لوحی عوام الناس ایرانی - که متأسفانه بسیاری از خواص راهم در بر می گرفت - به ثبت رسیده است.

.....  
 ۱ - شخ : شاخه ، گیاه  
 ۲ - این اصطلاحات و این روش ها مربوط به قواعد کیفری عهد عتیق و پیش از عهد توراتی هستند که از طریق سنت اقوام و قبایل کهن عرب و نیز از طریق کتاب مقدس وارد قرآن شده و پدر بشریت را سوزانده است. و نهایت بیچارگی و بدبختی در آخر قرن بیستم نصیب ایرانیان شد که مشتی ملا بر مقدرات آنان دست یافتند و بر آنان حاکم شدند و اینک سی سال تمام است که به دستاویز این قواعد کیفری دوران عتیق و با نام دستورات قرآنی و به نام خدا ، ملت ایران را آزار می دهند و شکنجه می کنند و به قتل می رسانند

.....  
 ۱- حمورابی : حمورابی یکی از پادشاهان بابل بوده است (از ۱۷۹۵ تا ۱۷۵۰ پیش از میلاد). است. این فرمانروای قومی بسیار کهن دستورات و قواعدی را بر سنگ حک کرده بود که به قوانین حمورابی مشهورند. متن این قوانین بدوی که به دوران پیش از عهد عتیق و پیش از تورات تعلق دارد ، به خط میخی نوشته شده و شامل ۲۸۲ ماده در باب حقوق جزا و حقوق مدنی و حقوق تجارت است.  
 ۲- صیغه ساز: صیغه کننده. در باره صیغه رک. یادداشت : ص ۵۲  
 ۳- طُرفه : چیز تازه و نو و خوشایند. شی عجیب ، شگفت آور. شعبده باز، حقه باز.  
 ۴- بُقاع : جمع بُقعه ؛ خانه ها، سرای ها. اماکن مقدس . ۵ - ا بتباع : خریدن

.....  
 ۱ - قدیس ها : مقدّس ها . طیبین و طاهرین. مرتاض ها : جوکی ها ، زهّاد و عبّاد  
 ۲ - بوذر : ابوذر غفاری. سلمان : سلمان پارسی . دوتن از صحابهء پیامبر و مشهور به زهد و پارسایی ۳ - مسکنت : مفلسی . ذلّت . مسکنت بار : ذلت بار . فلاکت

بار.

۴ - نگون سر : نگونسار . سرنگون.

۵ - بر اساس آمارهای رسمی و دولتی می گویند که معدّل سنی زنان خودفروش - به برکت حکومت دین و اخلاق - از سی سالگی به سیزده سالگی کاهش یافته و از زنان میان سال به کودکان ایرانی سرایت کرده است.

.....  
۱ - « فی المدّت المعلومه » : بخشی از فرمول شرعی و جادویی ( به زبان عربی ) ست که زنی را برای مدت معلومی درقبال پول یا شیئی معلومی به مرد مؤمنی « حلال » می کند و اصل این فرمول این است : مرد میگوید : « انکحت و زوجت فی المدّت المعلوم بصدّاق المعلوم ». یعنی : آیا تن خودت را برای مدتی معلوم و به بهایی معلوم در اختیار اینجانب قرار می دهی؟ و زن می گوید : « انکحتک و زوجتک فی المدّت المعلوم بصدّاق المعلوم » یعنی : آری من خودم را برای مدت معلوم و در قبال وجه معلوم در اختیار تو قرار می دهم ! این است فحشای مقدس و مشروع همه

گیر و بی بازخواستی که به پشتوانه نهاد های دولتی و مذهبی سی سال است درایران رایج است و جامعه را تا مغز استخوان به فساد آکنده است! رک. زیرنویس صفحه ۱۶.

.....  
۱ - اَمَّنْ یَجِیبُ : اشاره است به آیه قرآنی: « اَمَّنْ یَجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَیَكْشِفُ السُّوءَ »

(۱- سوره: ۲۷، آیه: ۶۲) یعنی : آیا [کیست] آن کس که درمانده را چون وی را بخواند اجابت میکند و گرفتاری را برطرف میگرداند؟  
۲ - بیمارسان .: بیمارستان .ومارسان ومارستان نیز گفته اندو بتازی دارالشفاء می خوانند.  
۲ - اَفُوا بِالْعُقُودِ: مأخوذ است از آیه قرآنی : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ...» (۱- سوره: ۵ , آیه: ۱) یعنی : ای کسانی که ایمان آوردهاید به پیمان ها [ و قراردادهای خود] وفا کنید.

.....  
۱ - مستبدین دینی دوران ما تهی از هرگونه آزر می ، خود را دست حق و نایب و جانشین خدا و رابط و نماینده، امام زمان می شمارند و دعوی آنها در برخورداری از حقوقی که تصاحب کرده اند از دعوی مهدویت برتر و آرمندانه تر و با آب و نان تر است. بنا براین در صورتی که رسماً دعوی مهدویت کنند، منافع آنها به خطر خواهد افتاد و اشتهای آنان فروکش خواهد کرد. و تنها ازین روست که خاضعانه و با فروتنی دروغزن و کاذب در برابر «نفس اماره» مقاومت و به دعوی نیابت امام اکتفا می کنند و مبلغان خود را از چنین دعوی هایی مانع می شوند و صیت «انالمهدی» نمی زنند تا به نام نایب و رابط مهدی هر آتشی که می خواهند بسوزانند و هر ردیلتی که می توانند برجهان جاری کنند .

۲ - قُدُوه : پیشوا ، مقتدا . اُسُوه : پیشوا ، مقتدا . همچنین به معنای صبر نیز آمده است.

۱ - غنودن : خفتن ، آرمیدن

۱ - الامان : به تو پناه می بریم . کمک ! کمک !

۲ - قساوت : سنگدلی ، بی رحمی ۳ - منتسب : نسبت دارنده با کسی ، نسبت داده شده.

.....  
۱ - بهدینان : صاحبان بهترین دین ها، خوش مذهب ها

۲ - در اخبار و افسانه ها می گویند روزی که امام غایب ظهور کند با ظلم آنچنان

مبارزه ای خواهد کرد و از ظالمان آنقدر خواهد کشت تا «خون به زیر رکاب حضرتش برسد»! و لابد به ناسی از این خون ریزی وعده داده شده بود که مدعیان نیابت او در عصر ما آنچنان ا فرزندان مظلوم ایران خون ریختند که از رکاب که سهل است، از بال هواپیما های بمب افکن دنیای مدرن (که در اختیار گرفته و تصاحب کرده اند) نیز برگذشت! فاعتبروا یا اولوالابصار!

۲- خیر الحاکمین : نیک ترین حکومتگران ، نیک ترین داوران . اشاره به آیات قرآنی و از آن جمله به این آیه است: فَاصْبِرُوا حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ (سوره 10 ، آیه 109) شکبیا باش تا خدا [میان تو و آنان] داوری کند و او بهترین داوران [حاکمان و حکومتگران] است.

۱- همانا ما از توبه کارانیم ۲- دسپوت : مستبد ، خودکامه ، دیکتاتور  
۲- سکاندار : فرمانفرما ، راهبر و فرماندار ۳- داور : قاضی و داوری کننده . حقیقت داور است : داور او حق (خدا و راستی) و داوری او بر حق و بر اساس حقیقت است.

۱- زقوم : گیاه اسطوره ای جهنم است که میوه های آن تلخ و زهردار ند.  
۲- دیوان بلخ: دستگاه داوری و عدالت شهر بلخ که در تاریخ و داستان به بی پیدادگری و حق کشی شهرت یافته است.  
۳- جمارانپایتخت : کسی که جماران (روستای مشهور و بد یمنی در اطراف تهران) پایتخت اوست.

۱- نقر : کوبیدن، کنده کاری. ۲- مقترن : یار شونده ، قرین شونده ، رفیق . - رب العالمین : خدای دو جهان

( یا «نئاندرتال» در Homo neanderthalensis ۱ - نئاندرتال: «انسان نئاندرتال» یا) واقع گونه ای از انسانها بودند که در اروپا و قسمت هایی از غرب آسیا، آسیای مرکزی و شمال چین (آلتای) سکونت داشتند. اولین نشانه ها از نئاندرتال های اولیه به حدود ۲۵۰ هزار سال پیش در اروپا بازمی گردد. ظاهراً حدود ۱۵ هزار سال پیش یعنی بعد از مهاجرت انسان امروزی به اروپا نسل این انسان های اولیه منقرض شده اند. [ظاهراً می باید جای خودشان را به رهبران دینی - سیاسی امروز ما ایرانیان سپرده باشند. تأیید یا تکذیب این فرضیه بماند بر عهده زیست شناسان و دانشمندان باستان شناس و حکمای علم اخلاق و نیز مورخان و محققان دین پژوه!] ( حیوان بزرگ جثه، پستاندار ماقبل تاریخی که در دوره ۲mammoth - ماموت : ) چهارم زمین شناسی و از حدود هشت میلیون سال پیش روی زمین می زیسته اند و آخرین آنها تا حدود 5200 سال پیش در اطراف سبیری دوام آورده بوده اند. ماموت ها در واقع اجداد فیل ها محسوب می شوند.

۳- شقی : شقاوتگر ، سنگدل ، بی رحم . ۴- مراد : پیشوا ، رهبر. متقی : پرهیزگار، با تقوی، مؤمن و بخدا ۵- هذاالاتفاق : این اتفاق ، این رخداد.

۱- دارالخُفق : خانه بلاهت ، سرا و محل و جایگاه حماقت. دارالعلوم: خانه و سرا و محل و جایگاه دانش ها، دانشگاه. ۲- جور صعب : زحمت دشوار . رنج طاقت فرسا  
۳- انعام سهل : نعمت بخشیدن ساده . دهش آسان. مفت بخشی . ۴- بیع و شری (شرا) : خرید و فروش ۵- حصر : حصار ، زندان ، بند.

۱- صراط : صراط : راه . راه راست . شارع.

۱ - اشاره به این آیهء قرآنی ست که می گوید : « وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ  
الْعَنَكِبُوتِ » ( آیهء ۲۹ سورهء ۲۱ )  
یعنی : و در حقیقت اگر بدانستند سستترین خانهها همان خانه عنکبوت است .

---

۱ ضمان : ضامن ۲ - هرکسی از ظنّ خود شد یار من وز درون من نجست اسرار  
من . ( مولوی )  
۳ - ماضی : گذشته . مُستقبل : آینده

---

کسانی که مایل به داشتن این کتاب یا کتابهای دیگر م.سحرند می توانند به  
نشانی ایمیل سراینده  
[m.sahar@free.fr](mailto:m.sahar@free.fr)  
یا ایمیل ناشر به نشانی زیر تماس بگیرند  
[payam.bayan@yahoo.de](mailto:payam.bayan@yahoo.de)

اینهم نشانی وبلاگ م.سحر  
<http://msahar.blogspot.com/>